دختر جمشید

دامغانی، منوچهر

چنین خواندم امروز در دفتری‏ که زنده است جمشید را دختری‏ بود سالیان هفتصد هشتصد که تا اوست محبوس در منظری‏ هنوز اندر آن خانهء گبر کان‏ بمانده است برجای چون عرعری‏ بننشیند از پا و نی یک زمان‏ نهد پهلوی خویش بر بستری‏ نگیرد طعام و نگیرد شراب‏ نگوید سخن با سخن‏گستری‏ مرا این سخن بود تا دلپذیر چو اندیشه کردم من از هر دری‏ بدان خانهء باستانی شدم‏ بهنجار چون آزمایشگری‏ یکی خانه دیدم ز سنک سیاه‏ گذرگاه آن تنک چون چنبری‏ گشادم در آن بافسونگری‏ برافروختم دزدوار آذری‏ چراغی گرفتم چنان چون بود ز زر هریوه‏1سر خنجری‏ در آن خانه دیدم بیک پای بر عروسی کلان چون هیون‏2بری‏ سفالین عروسی بمهر خدای‏ برو بر نه زری و نه زیوری‏ ببسته سفالین کمر هفت و هشت‏ فکنده بسر بر تنک معجری‏ چو آبستان اشکم آورده پیش‏ چو خرما بنان پهن فرق سری‏ بسی خاک بنشسته بر فرق او نهاده بسر بر گلین افسری‏ برو گردن ضخم‏3چون ران پیل‏ کف پای او گرد چون اسیری‏ دویدم من از مهر نزدیک او چنان چون بر خواهری خواهری‏ ز فرق سرش بازکردم سبک‏ تنک‏تر ز پر پشه چادری

(1)هریوه:منسوب بهرات

(2)هیون:شتر

(3)ضخم:ضخیم

ستردم رخش را بسر آستین‏ زهر گرد و خاکی و خاکستری‏ فکندم کلاه گلین از سرش‏ چنان کز سر غازئی مغفری‏ بدیدم بزیر کلاهش فراخ‏ دهانی و زیر دهان خنجری‏ مر او را لبی زنگیانه سطبر1 چنان چون ز جوعی لب اشتری‏ همی بوی مشک آمدش از دهان‏ چو بوی بخور آید از مجمری‏ مرا عشق آن سلسبیلش گرفت‏ چو عشق پریچهرهء احوری‏2 ببردم از او مهر دوشیزگی‏ وزان سلسبیلش زدم ساغری‏ یکی قطره‏ای بر کفم برچکید کف دست من گشت چون کوثری‏ ببوئیدم او را وزان بوی او برآمد زهر موی من عبهری‏3 بساغر لب خویش بردم فراز مرا هر لبی گشت چون شکری‏ امیری شدم آن زمان زان سبیل‏ ز لهو و طرب گرد من لشگری‏ یکی هاتف از خانه آواز داد چو را مشبری نزد را مشگری‏ که هست این عروس بمهر خدای‏ پری چهرهء سعتری منظری‏ بباید علی الحال کابینش کرد بیرزد بکابین چنین دختری‏ بود عقد کابین او اینکه تو کنی سجده شکر چون شاکری‏ سر از سجده برداری و این شراب‏ کشی یاد فرخنده رخ مهتری

....الخ در مدح شیخ العمید.

قلم دشمن

از سعدی

ندانم کجا خوانده‏ام در کتاب‏ که ابلیس را دید شخصی بخواب‏ ببالا صنوبر برفتار حور چو خورشیدش از چهره میتافت نور فرارفت و گفت ای عجب این توئی‏ فرشته ندیدم بدین نیکوئی‏ مرا سهمگین روی پنداشتند بگرمابه در زشت بنگاشتند تو کاین روی داری بحسن قمر چرا در جهانی بزشتی سمر؟ چرا نقش بندت در ایوان شاه‏ دژم روی کرده است و زشت و تباه‏ شنید اسن سخن بخت برگشته دیو بزاری برآورد بانگ و غریو که ای نیکبخت این نه شکل من است‏ و لیکن قلم در کف دشمن است

(1)سطبر:ضخیم

(2)احور سیاه چشم است

(3)عبهر:نرگس